

واژه هائی از شاهنامه فردوسی بکار رفته در کتاب " افغانستان در شاهنامه "

داکتر فریار کهزاد
بنیاد فرهنگی کهزاد

در موقع ترتیب، تنظیم، ویرایش و تایپ دوباره کتاب "افغانستان در شاهنامه --- شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا" اثر علامه احمد علی کهزاد، جهت تجدید چاپ، به فکر آن شدم تا تشریحی از واژه های اشعار شاهنامه را که در این کتاب بکار رفته است ترتیب داده و جهت سهولت درک خوانندگان گرامی شامل کتاب سازم. تا جائیکه مقدور بود این کار را انجام دادم.

به خوانندگان عزیز توصیه میکنم تا این واژه ها را بکار برند زیرا اینها همه در سرزمین ما ایجاد شده اند که متأسفانه در طی قرنهای از زبان و فرهنگ ما دور نگهداشته شده اند. یکی از اهداف علامه احمد علی کهزاد در پهلوی ثبوت مسایل تاریخی که در شاهنامه فردوسی ذکر شده است غنماندی و احیای زبان فارسی/دری میباشد. این نوع فعالیت ها زمینه پیدا نمودن اصطلاحات علمی را در زبان فارسی/دری مهیا کند که بدان سخت نیاز است.

امیدوارم این کار مورد علاقه علاقمندان قرار گرفته و اگر اشتباهی صورت گرفته باشد معذور دارند.

واژه	تشریح	فرد شعر از اشعار شاهنامه فردوسی
آهیخت ابا	آهیختن، افراختن و کشیدن سلاح با آتش افروخته، نام روزی در قدیم که در نزد مغان خوارزم که در شب آتش بسیار می افروختند و بر گرد آن شادی میکردند و مراسمی به جا می آوردند.	ز پویندگان هر که مویش نکوست - بکشت و ز ایشان بر آهیخت پوست ابا خویشن بر یکی پر من - همیشه همی باش با فر من
ارز	مخفف ارزش	چو بی ارز را نام دادیم و ارز - کنارنگی و پیل و مردان و مرز
افراختن	بلند کردن	چنان دید در خواب کز کوه هند - درفشی برافراختندی بلند
افراز	بلندی	نگه کرد سیمرخ ز افراز کوه - بدانست چون دید سام و گروه
افراشتن	بلند شدن	شب تیره لشکر همی راند شاه - چو خورشید بفراشت زرین کلاه
افسر	رتبه، منصب	که تا روز پیری مرا بر دهد - بزرگی و دینار و افسر دهد
البرز کوه	کوهی در جنوب بلخ	یکی کوه بد نامش البرز کوه - بخورشید نزدیک و دور از گروه
انباز	جوره	چو انباز او گشت با او براز - نبود آن شب تیره تا دیر باز
اندر	بیش از حد، پیش رفتن	که این کار از اندازه اندر گشت - ز روم و ز هند و سواران دشت
اهریمن	شیطان	خجسته پی و نام او زردهشت - که اهریمن بد کنش را بکشت
اوژن	ژیان	چو سهراب شیر اوژن او را بدید - بخندید و لب را بدندان گزید
ایچ	هیچ، این چنین	تو آن کن که از پادشاهی سزاست - مدار ایچ با دیو نر دست راست
ایدر	اینجا	ترا بودن ایدر مرا در خور است - و لیکن ترا آن ازین بهتر است

ایدون	خالای، چنین	گر ایدون که دانی من کردم این - مرا خواند باید جهان آفرین
ایوان	برنده	بر آنم که او چون بایوان شود - ز ایوان روانش بکیوان شود
آب رز	آب انگور	بزه کن کمان را و این تیر گز - بدین گونه پرورده آب رز
آبشخور	جای زیست و اقامت، توطن، جاب آب، آبخور	گیاه نیست آبشخور چارپای - فرود آمدن را نیابی تو جای
آبگیر	مخزن آب	برآمد چنان خسته از آبگیر - سراسر تنش پر ز پیکان تیر
آبنوس	غبارآلود	ز درگاه برخاست آوای کوس - زمین آهنین شد هوا آبنوس
آتشکده	معبد زردهشتی	چو دیدش مر او را کنون کینه جوی - به آتشکده رفت با آبروی
آزرم	شرم، حیا، نرمی، بزرگی و شرف	سبه نرگسانت پر از شرم باد - رخانت همیشه پر آزرم باد
آژنگ	چین و شکن	ز گرگان بیامد سوی راه بست - پر آژنگ رخسار و نا تندرست
آماجگاه	هدف	زمین هست آماجگاه زمان - نشانه تن ما و چرخش کمان
آمخته	آموخته	اگر چند مردم ندیده بُد اوی - ز سیمرخ آمخته بُد اوی
آمیخ	آمیزدن، آمیخته کردن، اختلاط، امتزاج	کمان بفگن از دست و گرز گران - به آمیخ و بگشای بند از میان
آهنج	آهن، محکم	اگر زانکه خواهی بیابی رها - ز چنگ دم آهنج نر ازدها
آهنج	آهن، محکم	بدو گفت کای مردم بی بها - ببین آن دم آهنج نر ازدها
آهو	عیب	گر آهوست بر مرد موی سپید - ترا ریش و سر گشت چون مشک بید
آهیخت	افراخت	بر آهیخت شمشیر و اندر نهاد - همی کرد از آن رزم گشتاسب یاد
آورد	جنگ	بآورد با او بسنده نبود - بتابید از و روی و برگاشت زود
آوردگاه	میدان جنگ و نبرد، بزنگاه	بیامد بدان تیره آوردگاه - به آواز گفت ای گزیده سپاه
باب	بابه، پدر	بگیتی نه فرزند ماند نه باب - او بر سوگ باب ایچ گونه متاب
بارگاه	منزل	زن و کودکش بدین بارگاه - بیاوردم و گنج و تخت و کلاه
بارگی	اسپ	فرود آمد از نامور بارگی - به یزدان بنمود بیچارگی
باره	دیوار قلعه	که این باره با خاک پست آورم - ترا ای ستمگر بدست آورم
باره	اسپ	همه نیزه بر دست و باره بزین - نبشته همه نام من بر نگین
بازارگان	تجار	چو بازارگانان در ین دژ شوم - نداند کس از دژ که من پهلوم
باژ	خراج، جزیه، باج	همی باژ خواهد ز هر مهتری - ز هر نامداری و ز هر کشوری
باک	ترس	شما دل بفرمان یزدان پاک - بدارید و از ما مدارید پاک
بخست	افتاد	چرا گم شد آن نیروی پیل مست - ز پیکان چرا کوه آهن بخست
بدره	تحفه، سوغات	ز من بدره و هدیه زابلی - بیابید و هم شاره کابلی
برج بره	ماه حمل	به برج بره تاج بر سر نهاد - از و خاور و باختر گشت شاد
برز	بلندی	چو خورشید بر زد سر از برز کوه - میانها ببستند توران گروه
برز	بلندی	کشیده بر و ساعد و یال و برز - درختیش در دست مانند گرز
بُرز	شکوه و بلندی	و را مژده دادی ز فرزند اوی - بدان برز و شاخ برومند اوی
برز کوه	کوه بلند	پیاده روم سوی آن برز کوه - به بینم چسانند افغان گروه
برسم	چوبی برای دعا خوانی پیش از غذا	بدو شاه گفت آنچه داری بیار - خروش نیز با برسم آید بکار
برگاشتن	گرفتن (برگاشت اسپ)	بگفت این و برگاشت اسپ نبرد - بیامد بنزدیک فرشیدورد
بسد	مرجان	لب رستم از خنده شد چون بسد - چنین گفت نیکی ز یزدان رسد
بسودی	از بسودن به معنی سائیدن، مالیدن، آزمودن	یکی سرو بد تا بسودی سرش - چو با شاخ شد رستم آمد برش
بشکرند	شکار کنند	بفرمود تا پیش دریا برند - مگر مرغ و ماهی و را بشکرند
بعنوم	لم دهم	بیخت تو از هر بد ایمن شوم - بدین سایه مهر تو بعنوم
بعنوبد	لم داد، باز ماند	چو رستم ز کشواد این بشنوبد - زبانش ز گفتار ها بعنوبد
بن	آخر	سخن خای آن ماه آمد ببن - تهمتن سراسر شنید آن سخن

بنگاه	قرارگاه	سپه را به آسایش آمد نیاز - همه سوی بنگاه گشتند باز
بنید	شراب	همی بود بوس و کنار و بنید - نگر شیر کو گور را بشکرید
بهی	خوبی	که است برتر از کثری و کاستی - بهی زان فزاید که تو خواستی
بوق	شبیور، بوغ، برغو، صدا	برآمد ز هر دو سپه بوق کوس - زمین آهنین شد هوا آبنوس
بیازیدن	آزمایش کردن، امتحان نمودن	تهمتن بیازید چنگال شیر - سر قبضه بگرفت مرد دلیر
بیازیدن	آزمایش کردن، امتحان نمودن	ز تیزیش خندان شد اسفندیار - بیازید و دستش گرفت استوار
بیان	رخت جنگی رستم (ببر بیان)	تهمتن بپوشید ببر بیان - نشست از بر اژدهای دمان
بیختن	غربال نمودن، بیزدن	سپهر آتش کینه بر ما ببیخت - ازین اژدهافش بیاید گریخت
بیور	ده هزار و لقب ضحاک	هر آنکس هنرمندتر بود و گرد - بیک گرز بیور بخاکش سپرد
پاس	لحظه، مقدار وقت	چو یک پاس از تیره شب در گذشت - تو گفتی که روی هوا تیره گشت
پالاییدن	تصفیه کردن	چو آتش برآید بپالاید آب - و ز آواز او سر در آید ز خواب
پالهنگ	پالاهنگ، افسار، کمند، بند، ریسمان	ببندم بیازو یکی پالهنگ - پیاده بیایم بچرم پلنگ
پتک	پتک	بیاورد جاماسب آهنگران - چو سوهان پولاد و پتک گران
پتک	ترس، پتکه	مرا مام من نام مرگ تو کرد - زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
پتیاره	زشت، آفت	از آن چاره ضحاک بیچاره بود - که جانش گرفتار پتیاره بود
پدرام	غصه	دلش کرد پدرام و برداشتش - گرازان بابر اندر افراشتش
پذیره	قبولی	منم گفتم نستور پور ز ریر - پذیره نیاید مرا نره شیر
پرده		
سرای	حرم سرای، شبستان	وز آنجا بیامد پرده سرای - ز بیگانه پرداخت کردند جای
پرند	ابریشم، حریر، پرنیان	گر از کابل و زابل و مرز هند - شود روی گیتی چو چینی پرند
پرنیان	حریر، ابریشم	نرم
پزشک	طیبیب	بفرمود تا رفت پیش پزشک - که علت بگفتی چو دیدی سرشک
پژمریده	پژمرده شده	هر اسان شد از اژدها شاه جم - دلش پژمریده روان نیز هم
پژوهنده	تحقیق کننده	پژوهنده راز پیمود راه - ببلخ گزین شد سوی کاخ شاه
پگاه	صبح	بکشتی بگردیم فردا پگاه - به ببینیم تا بر که گرید سپاه
پهره	درنگ، لحظه	چو یک پهره زان تیره شب درگذشت - شب آهنگ بر چرخ گردان گذشت
پور	پسر	برحمت بر افراز این بنده را - بمن باز ده پور افکنده را
پوزش	بخشش	به پوزش کنم نرم خشم ورا - ببوسم سر و پا و چشم ورا
پویندگان	حیواناتی مانند سنجاب، تاقم، روباه	ز پویندگان هر که مویش نکوست - بکشت و ز ایشان بر آهیخت پوست
پیام	خبر	بدادش یکایک درود و پیام - ز اسفندیار آن یل نیکنام
پیروزه	فیروزه	و ز آن پس بپوشید روئین برش - ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
پیشه ور	کسبه کار، صاحب پیشه	حرامست می بر جهان سر بسر - اگر پهلوانست یا پیشه ور
پیکان	سنان، فلز نوک تیز سر نیزه	همی تیر و پیکان برو بر نشاند - چو شد راست پرها بدو در نشاند
تاجور	صاحب تاج	بگفتم اگر زنده بینم پدر - بگیتی نمانم یکی تاجور
تاختن	حمله کردن و تیز رفتن	همیتاخت تیز از پس او زریر - بجائی زمانی نیاسود دیر
تارک	فرق سر، تارک دنیا	بشوتن بیامد هم اندر شتاب - همی ریخت بر تارکش بر گلاب
تازی	عربی	ز اسبان تازی پلنگینه زین - بزین و ستامش نشانده نگین
تازیدن	تاختن	نشانید که تازی تو از سر سری - درین کار نیکو مگر بنگری
تاش	تا او را	بفرمود پس تاش برداشتند - از آن بوم و بر دور بگذاشتند
تاو	تاب و توان	همان نیز با هدیه و باژ و ساو - که با جنگ خاقان نداریم ناو
تیره	کوس، کرنا	تیره زدند همی چند جای - جهان را نه سر بود پیدا نه پای
تذرو	غچی	سپاه از بخارا چو پران تذرو - بیاید به یک هفته به شهر مرو
ترف	قروت	ز شیراز و از ترف سیصد هزار - شتروار بد بر لب جویبار

همه ترگ و جوشن فرو ریختند - همه دیده با خون بر آمیختند	کلاه آهنی، خود	ترگ
همان نامور خود و خفتان اوی - همان ترگش و مغفر جنگجوی	کلاه آهنی، خود	ترگش
بدو آسیابان به تشویر گفت - که جز بینوائی مرا نیست جفت	اضطراب و حال ترس	تشویر
سپهبد بدژ روی بنهاد تفت - بکردار بازارگانان برفت	گرم، با حرارت، داغ، تیز و تند	تفت
اگر جنگ خواهی و خون ریختن - بدین سان تکاپوی و آویختن	تلاش و کوشش	تکاپو
کمندی و گرژی و تیره بدست - باسب تکاور روان برنشست	تیز رو	تکاور
ابا لشکر و جنگساران تو - تلایه به پیش اندرون پیشرو		تلایه
که زنده است آن خرد کودک هنوز - و یا شد ز سرما و مهر و تموز	تابستان داغ	تموز
جز اسفندیار تهم را نماند - کس او را جز از شاه ایران نخواند	بزرگ، دلیر، بی مانند	تهم
کنون ای تهمتن تو در کار من - نگه کن به گفتار و کردار من	بزرگ تن	تهمتن
دو ابرو بسان کمان طراز - برو توز پوشیده از مشک ناز	پوست درخت	توز
ببالا و فرهنگ و توش و توان - به کهزاد ماند مر این نو جوان	تاب، طاقت، توانائی، نیرو	توش
نگهدار دین و تن و توش من - همان نیز بینا دل و هوش من	توشه، زاد، خوراک	توش
بتوفید شهر و برآمد خروش - شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش	حمله کردن	توفیدن
بدل داشت زال زر اندیشه ها - ز اندیشه بد بر دلش تیشه ها	غم و غصه	تیشه
	پرستاری، مراقبت شخص بیمار،	
از بن پس بمنزل چه پیش آیدم - کجا رنج و تیمار بیش آیدم	غمخواری	تیمار
همه جشنگاه و هم ایوان اوی - بویرانی آن نهادند روی	جای جشن	جشنگاه
جهانید بهزاد بر وی سمند - مگر آورد بر تهمتن گزند	شور دادن	جهاندن
چو جوشن بیوشند روز نبرد - ز چرخ برین بگذرانند نگین	زره	جوشن
همه چامه گفتند بهرام را - شنشاه با دانش و کام را	شعر، غزل، سرود	چامه
جهان آفرین تا جهان آفرید - چنو شهریاری نیامد پدید	چون او	چنو
بدو گفت خوی بد شهریار - درختیست حنظل همیشه بهار	درخت هندوانه و گیاه تلخ	حنظل
که آبی خرامان سوی خان من - بدیدار روشن کنی جان من	خانه	خان
خدنگم ز سندان گذر یافتی - زبون داشتی گر سپر داشتی	درختی دارای چوب سخت، تیر محکم	خدنگ
بخواب اندرون بر خروشید سام - چو شیر ژیان کاندر آید بدام	فریاد زدن	خروشیدن
چو شاه جهاندار بشنید راز - بر آن گوشه تخت خسبید باز	خوابیدن، خفتن	خسبیدن
بپوشید خفتان جهاندار گرد - سپه را بفرخ پشتون سپرد	جامه جنگ	خفتان
خنک شهر ایران که تخت ترا - پرستند و بیدار بخت ترا	حبزا	خنک
بیآمد کنون تا لب هیرمند - نه جوشن نه خود و نه گرز و کمند	کلاه آهنی	خود
به دشت و بکوه و کمر لشکر است - کجا ایستاده نه اندر خور است	لایق	خور
چو فردا برآید خور از خاوران - برآنیم یکسر بماند ندران	خورشید، آفتاب	خور
خورش هست چندان که اندازه نیست - بخوشه درون هست اگر تازه نیست	خوراک	خورش
		خورشید
	آفتاب مانند	فش
خداوند محمود خورشید فش - برزم اندرون شیر شمشیرکش	آب میوه، جوس	خوشاب
میان بهی دُر خوشاب بود - که هر دانه ای قره آب بود	عدل	داد
بیارم برت عهد شاهان داد - ز کیخسرو آغاز تا کیقباد	خداوند	دادار
سوی آسمان سر بر آورد راست - ز دادار آنگاه فریاد خواست	علم	دانش
بدانش همیشه نگهدار دین - که بر جاننت از دین بود آفرین	محقق علم و دانش	دانشپژوه
چنین داد پاسخ که دانش پژوه - همی سر برافرازد از هر گروه	پرستار	دایه
ترا پروریده یکی دایه ام - همت دایه هم نیک سرمایه ام	دختر	دخت
همان مادرم دخت مهرباب بود - کزو کشور سند شاداب بود	سرداب، سردابه، خانه زیر زمینی (برای	دخمه
تو از جادوی زال گشتی درست - وگر نه تن تو همی دخمه جست		

مرده ها) گور	
زره، جامه جنگ که از حلقه های آهن	درع
درست کنند	درفش
ببرق، پرچم	درنگ
تعلل	درد
دعا	دژ
قلعه	دژبان
قلعه بان	
افسرده، رنجور، دلنتگ، اندوهگین،	دژم
خشمگین	دستان
لقب سام پدر رستم	
برنده، سوزن، خنجر، قمه کارد نیز	دشنه
جنگی	دمار
هلاک شدن، تباہ شدن	دمان
زود، دمنده، غرنده، خروشنده، مست	دوال
تسمه، دوال، از زین اسپ	دوان
تیز، زود	دوده
خاندان	دیبا
ابریشم	دیبه
ابریشم	دیهم
کلاه پادشاهی، تاج، افسر	راد
سخی، بخشنده، شجاع، دلیر	رامشگر
مطرب، موسیقی نواز	راهوار
مستریح	رای
نظر	رایزن
صاحب نظر	رخش
نام اسپ رستم	رد
پهلوان	رزمگاه
میدان جنگ	رزمگه
میدان جنگ	رش
واحد طول	رشک
حسادت	رکیب
رکاب اسپ	رود
آله موسیقی	روئین تن
آهین تن، پیلتن، محکم تن، نیرومند	روئین دژ
قلعه مستحکم (نام خاص در توران)	ریمن
شیطان، حیلہ گر	زبون
خوار، حقیر	زربفت
زری	زره
سلاح، مسلح	زمی
زمین	زه
بچه دان، کاسه	زهره
دل	
بیاورد خفتان و درع و کمان - همان نیزه و تیغ و گرز گران	
درفشی که بد پیکر آن عقاب - که بود از نخست آن افراسیاب	
کزین پس نسازم دمی من درنگ - شتابم بر آنکه دمان چون نهنگ	
بدل خرمی دار و بگذار زود - ترا باد از پاک یزدان درود	
یکی دژ همان بر سر کوه بود - که از برتری دور از انبوه بود	
دژ و گنج و دژبان سراسر تراست - جوانی چنان کت مراد و هواست	
دو نرگس دژم ابروان پر ز خم - ستون دو ابرو چو سیمین قلم	
نهادم ترا نام دستان زند - که با تو پدر کرد دستان و بند	
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه - رها شد بزخم اندر از شاه آه	
نترسانی از رستم نامدار - نخستین از او من بر آرم دمار	
بیامد دمان سوی آن کوهسار - که افکنده خود کند خواستار	
گرفتم دوال کمر بند اوی - بیفشاردم سخت پیوند اوی	
چو بانگ درای آمد از کاروان - ز هر سو نظاره بیامد دوان	
گراز اندر آن تیرگی کشته شد - همه دوده را روز برگشته شد	
از ده شتر بار دینار کن - دگر پنج دیبای چین بار کن	
همان خیمه و دیبه رنگ رنگ - همه تخت پر مایه زرین پلنگ	
ابوالقاسم آن شاه با داد و دین - خداوند دیهم و تخت و نگین	
دگر راد بر زین رزم آزمای - کجا زابلستان بدو بد پبای	
بزرگان بشادی بیاراستند - می و رود و رامشگران خواستند	
چو بشنید ضحاک تازی سوار - فرود آمد از مرکب راهوار	
به پیچید ز رای و ز فرمان من - سر اندر نیارود به پیمان من	
چنین گفت جمشید کای رایزن - که اکنون به بندد بازوی من	
تهمتن ز رخس اندر آمد فرود - پیاد همی داد یل را ورود	
ز پشتش جهان پهلوان و ردان - بیابند مانند شیر ژبان	
تو گفتی که ابری برآمد سیاه - بیارید آتش بر آن رزمگاه	
در آن رزمگه خسته تنها به تیر - همان خواهران را که بردند اسیر	
کمندی فرو برد بالای اوی - همان بیست رش بود پهنای اوی	
چو چیره شود بر دل مرد رشک - یکی دردمندی بود بی پزشک	
به زر تیغ داری به زیور رکیب - نباید که آید ز دزدت نهیب	
جهانجوی چون روی او را بدید - سرود و می و رود برتر کشید	
که من همچو روئین تن اسفندیار - ندیدم بمردی گه کارزار	
ز روئین دژ اکنون جهاندیده پیر - نگر تا چه گوید تو ز و یاد گیر	
که ایرانیان پر دل و ریمنند - همی ناگهان بر طلایه زند	
چو می تان بشادی شود رهنمون - بخشید تا تن نگردد زبون	
ز دیبای زربفت کردش کفن - خروشان بدو نامدار انجمن	
زره دار با خنجر کابلی - بسر بر نهاده کلاه یلی	
شهر کو باو رنگ دارد زمی - که بی سر نباشد تن آدمی	
کمان را به زه کرد و بگشاد بر - نه بُد مرغ را پیش تیرش گذر	
بنیروی پیل و ببالا هیون - بزهره چو شیر که بیستون	

کنون مادرت ماند بی تو اسیر - پر از درد و تیمار و رنج و زهیر	ناتوان	زهیر
خود از بلخ زی زابلستان کشید - به مهمانی پور دستان کشید	سوی	زی
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل - بکف ابر بهمن بدل رود نیل	پاره، کهنه، فرسوده	ژنده
همان تیر ژوبین زهر آبدار - که بر آهنین کوه کردی گذار	نیزه کوتاه جنگی	ژوبین
همی شد بزین اندر اسفندیار - چو شیر ژیان بر ره مرغزار	خشم آلود، خشمگین، خشمناک، تندخو	ژیان
به تابوت زرین و در مهد ساج - فرستاد شان زی خداوند تاج	بالاپوش فراخ، چادر سبز یا سیاه	ساج
	درخت شیز مانند، درخت چهارمغز	
	دارای چوب سخت	ساج
ز سر تا بپایش به کردار ساج - برخ چون بهار و بیالا چو ساج	بالا پوش فرخ، چادر سبز یا سیاه	ساج
نخواهم از و تا بود باج و ساج - نه بستم از ملک او من خراج	مانند (پسوند)	سار
بر آن تیز با گرزۀ گاوسار - چنان کن که خوانندت اسفندیار	ساریان	ساروان
همی چوب زد بر سرش ساروان - ز رفتن بماند آنزمان کاروان	پدر زال (رستم)	سام
همی پور را زال زر خواند سام - چو دستان و را کرد سیمرخ نام	مانند (پسوند)	سان
بگیتی کسی مرد زین سان ندید - نه از نامداران پیشین شنید	باج و خراج	ساو
ز تو باز خواهم همه باژ و ساو - که بردی تو هر سال ده چرم گاو	عاریه	سپنج
چه بندی دل اندر سرای سپنج - چو دانی که ایدر نمائی برنج	سر لشکر	سپهد
سپهد بفرمود تا مشک آب - پر از باد کردند هم در شتاب	صاحب لشکر و سپاه	سپهدار
سپهدار خونریز بیداد بود - سپاهش به بیداد او شاد بود	آسمان، فلک	سپهر
چه مردی بدین برز و این فر و چهر - که چون تو نبیند همانا سپهر	ماه	سپیده
سپیده چو از کوه سر بر کشید - شب آن چادر شعر بر سر کشید	لگام و یراق زین	ستام
کمرهای زرین و زرین ستام - ز یاقوت پر کرده زرین دو جام	بزرگ	سترگ
بزد بسر ازدهای سترگ - جهانجوی یل پهلوان بزرگ	پرده، جمع ستر	ستور
کشیدند بهر کک کوهزاد - ستوری بمانندۀ تند باد	سجده ها	سجود
جهاندار محمود با فر و جود - که او را کند ماه و کیوان سجود	اشک	سرشک
ز دیده ببارید چندان سرشک - که خیره فرو ماند دانا پزشک	تاج و سریر	سریر
به نیروی مردی جهان را بگیر - ز شاهان بدست آر تاج و سریر	سخت	سفت
دریغ آیدم کاینچنین یال و سفت - همی از پلنگان نباید نهفت	کشیش ترسایان	سکوبا
سکوبا و ز آن سوگواران چهار - برهنه شدند اندر آن جویبار	اندیشه، فکر	سگال
مرا بهر مرگت فرستاده زال - که در خاک آرم تن بد سگال	فکر کردن، اندیشیدن	سگالیدن
نشست و سگالید از هر دری - به بخشید هر کار بر هر سری	سلاح	سلبج
چو شب تیره تر گشت اسفندیار - سلیحش بپوشید و بر ساخت کار	مشهور افسانه	سمر
چرا نامدم با تو اندر سفر - که گشتی بگردان گیتی سمر	سفید	سمن
ازین بچه چون بچه اهرمن - سیه چشم و مویش بسان سمن	اسب زرد رنگ	سمند
به پیش اندر آید گرفته کمند - نشست ابر اسب تازی سمند	سرنیزه، قطعه آهن نوک نیزه	سنان
ز زخم سنان های الماس گون - تو گفتی همی بارد از ابر خون	سرنیزه، قطعه آهن نوک نیزه در سر نیزه	سنان
سنائی بدستش چو آذر گشسپ - در انداخت کو را رباید ز اسب	غم و غصه	سوگ
بپرده درون رفت با سوگ و درد - دلش پر ز درد و رخس پر ز گرد	عقاب	سیمرخ
بدانجای سیمرخ را لانه بود - که آن خانه از خلق بیگانه بود	خوش کام	شادکام
جوانی که نوش آذرش بود نام - سر افراز و جنگ آور شادکام	شهرستان	شارسان
پس پشت بُد شارسان هری - به پیش اندرون تیغ زن لشکری	دستار پرنیانی	شاره
ز من بدره و هدیه زابلی - بیابید و هم شاره کابلی	حرام سرای	شبستان
شبستان او را بخادم سپرد - و ز آنجایگه روشنائی ببرد	خرگاه	شبگیر
بشبگیر لهراسب آگاه شد - غمی گشت و شادیش کوتاه شد	جناب	شته
بدو گفت کاموس چندین مدم - به نیروی این شته سست خم		

یکی شیر شرزه بچنگال تیز - ز چنگش کجا خاستی رستخیز	ژیان	شرزه
همه موی اندام او همچو برف - ولیکن برخ سرخ بود و شگرف	تازه	شگرف
چو بشنید کک ز و بخندید و گفت - که بیهوده ز ینسان نشاید شنف	شنیدن	شنفتن
		شور
چو باشی بنزد یکی شوربخت - که بستر کند شب ز برگ درخت	کم بخت	بخت
نشست از بر شولک اسفندیار - برفت از پیش لشکر نامدار	اسپ تندرو	شولک
لبان از طبر زد زبان از شکر - دهانش مکمل بدور گهر	بید سرخ	طبر
تو بی دیده بان و طلایه مباش - ز هر دانشی سست مایه مباش	عطر	طلایه
در اندود یک روی آهن به قیر - پراگند بر قیر مشک و عبیر	ستون، دانگ	عبیر
گرفتند از آن پس عمود گران - همی کوفتند آن بر این این بر آن	گل، تبرخون	عمود
چو رخسار بنمود سهراب را - ز خوشاب بنمود عناب را	لگام، قیضه	عناب
من از شست و شش سست گشتم چو مست - بجای عنانم عصا شد بدست	ناتوانی	عنان
پذیرفت سامش ز بی بچگی - ز ناداری و پیری و غرچگی	میش کوهی و قوچ جنگی	غرچگی
همه دشت غرمست و آهو و گور - کسی را که باشد تکاور ستور	باریک	غرم
به رخ چون بهار و به بالای سرو - میان ها چه غرو و برفتن تذرو	بلند	غرو
یکی مرد شد چون یک آزاد سرو - برش کوه سیمین میانش چو غرو	طوق، گردن بندی که به دست و پای زندانیان اندازند	غرو
		غل
به پیش آوریدند آهنگران - غل و بند و زنجیر گران	با غم و غصه	غمی
دل شاه نوشیروان شد غمی - بر آمیخت انده با خر می	لمیده	غنوده
بر آسود رستم ابر خوابگاه - غنوده شد از باده و رنج راه	دشمن	غنیم
چو بنهاد جمشید سر در گریز - غنیمش ز دنبال با تیغ تیز	موادی که تفنگ را پر کنند مانند کارتوس	غیبه
همان جوشن و خود غیبه بزر - بپوشید در زیر شان چون زبر	تسمه، دوال، سموت، ترک بند از زین	
	اسپ	فتراک
ز فتراک بگشاد پیچان کمند - در آورد دیوار باره به بند	بزرگی، شکوه	فر
تو دادی مرا فر و فرهنگ و رای - تو باشی بهر نیک و بد رهنمای	آخر، عاقبت	فرجام
هر اندازه هر کس می میخورید - ز آغاز فرجام را بنگرید	آسمان، فلک	فرخ
بدین باره دژ دل اندر میند - که این نیست بر تو ز فرخ بلند	نوند، فرستاده، پیک، ایلچی، برید	فرسته
فرسته فرستاد نزد پدر - که ای نامور شاه پیروزگر	بزرگی، شکوه، جلال	فره
جهان انجمن شد بر تخت اوی - از آن بر شده فره بخت اوی	تفاوت	فرهنگ
مر آن شاه را نام کورنگ بود - کزو تیغ فرهنگ با رنگ بود	بزرگی	فرهی
بزند و به زردهشت و دین بهی - به نوش آذر و آذر فرهی	گذاشتن، فرو گذاشتن، پائین گذاشتن	فرو هشتن
چهل شتر آورد رستم گزین - ز بالا فرو هشته دیبای چین	بار کرده، گذاشته، مانده	فرو هشته
ببالای سرو و چو خورشید روی - فرو هشته از مشک تا پای موی	بزرگ و با وقار	فرین
چو از کوه دید آن شه با فرین - که اندر نشستند گردان بزین	فش اسپ، یال اسپ	فش
پشوتن همی رفت پیش سپاه - بریده فش و دم اسپ سپاه	سر انگشت	فندق
ز بادام سرمه به مرجان سپرد - گهی ریخت گاهی بندوق سترد	قیر مانند	قار
یکی آتش افروخت از کهسار - که از دود او گشت گیتی چو قار	آله موسیقی	قانون
چو آمد ز ایوان او بانگ جنگ - مغنی به قانون در آورد چنگ	خواننده قوالی	قطاس
صبا را که تگ پیش از آهو بدی - به گردن قطاس از دم او بدی	قصر	قوال
بخوان یک غزل یار قوال ما - که باشد مناسب به احوال ما	سفیدگون	کاخ
همه زند اوستا بر افروختند - همه کاخ و ایوان همی سوختند	حنظل، گیاه تلخ	کافورگون
رخم لاله گون گشت بر سان ماه - چو کافور شد رنگ و رویم سپاه		کیست
از آن بیم کوه زاد از جا بجست - بترسید و شد نوش بروی کیست		

دو خواهرش رفتند از ایوان بکوی - غریوان و بر کتف ها بر سبوی	شانه، دوش	کتف
اگر نان کشگینت آید بکار - و زین ناسزا تره جویبار	یک نوع نان خشک	کشگین
ز ایوان گشتاسب تا پیش کاخ - درختی کشتن بیخ و بسیار شاخ	کلان	کشتن
یکی کلبه ای ساخت اسفندیار - بیاراست همچون گل اندر بهار	خانه فقیرانه	کلبه
دلش باد شادان و تاجش بلند - بگردن بد اندیش او را کمند	طناب رشته، دام	کمند
کنارنگ مرو است ماهوی نیز - سواران و پیلان و هر گونه چیز	والی، آستاندار	کنارنگ
چنین گفت سیمرخ با چور سام - که ای دیده رنج نسیم و کنام	بیشه، گوشه حیوانات	کنام
به کنده در افتاد با چند مرد - بزرگان و شیران روز نبرد	کند	کنده
هر آنکس که شد کامران در جهان - پرستش کنندش کهان و مهان	خوردان	کهان
بمردی همان ز آسمان بگذرد - همی خویشتن کهتری نشمرد	خورد	کهتر
خنک شاه کو چون تو دارد پسر - ببالا و چهرت بنازد پدر	که او	کو
ز کوبه به آغوش بردارمت - بنزدیک فرخنده زال آرمت	گهواره کودک	کوپه
سپهبد سر افراز کاموس بود - که با لشکر و پیل و با کوس بود	دهل	کوس
ز کوهه به آغوش بردارمت - بنزدیک فرخنده زال آرمت	کوهان	کوهه
ز کین نیاکان بدل یاد کن - بر ین تخمه بر داد و بیداد کن	کینه، دشمنی، عداوت، بغض	کین
زدم چند بر گبر اسفندیار - چنان بد که بر سنگ ریزند خار	گبر، بی دین	گبر
سواری سر افراز و گرد تمام - فراز آمدی تا به نزدیک سام	پهلوان	گرد
پراکنده گشتند از آوردگاه - غمی گشته گردان و اسبان تپاه	پهلوانان، جمع گرد	گردان
همی بر خروشید چون پیل مست - بکی گرزه گاوپیگر بدست	گرز	گرزه
پی افکنم از نظم کاخ بلند - که از باد و باران نیابد گزند	ضرر	گزند
گزیتی نهادند بر یک درم - گر ایدون که دهقان نگرده دژم	مالیه	گزیت
گسارنده آورد جام بلور - نهادش ابر دست بهرام گور	ساقی	گسارنده
گسارنده باده لعل رنگ - بکف ساغر و چهره لعل رنگ	ساقی	گسارنده
تو ز ایدر برو با سپاه گران - همه نامداران و گنداوران	دانشمندان	گنداوران
چو شب روز شد شاه و گنداوران - نهادند سر سوی مازندران	حکما، دانشمندان، فضلا	گنداوران
به پهلو زبان حصن را گنگ دان - بر آن گنگ در کک بدی جاودان	قلعه	گنگ
بخارا پر از گرز و گویال بود - که لشکرگه شاه هیتال بود (شاه یفتل)	یک نوع سلاح	گویال
شکارش نباشد بجز شیر و گور - از ایراش خوانند بهرام گور	گوه خر و لقب بهرام	گور
بدین گونه از چرم پویندگان - بپوشید بالای گویندگان	انسان ها	گویندگان
چو دانست رستم کخ لابه بکار - نیاید همی پیش اسفندیار	عجز و نیاز، زاری، (لاوه) {اپلوس}	لابه
دبیر نویسنده را پیش خواند - و ز آن چاره و جنگ لختی براند	قسمت، توته	لخت
بخارا پر از گرز و گویال بود - که لشکرگه شاه هیتال بود	قرارگاه سربازان رزمی	لشکرگه
چو تابوت را دید دستان سام - فرود آمد از اسپ زرین لگام	قیضه اسپ	لگام
از ایوان سه مجمر پر آتش گرفت - برفتند با او سه هشیار گرد	ظرفی که در آن آتش می اندازند، منقل	مجمر
بسوی خراسان نهادیم روی - بر مرزبانان پرخاشجوی	نگهبان مرز و سرحد	مرزبان
به بستی تن من به بند گران - به زنجیر و مسمار آهنگران	میخ	مسمار
سزاوار او جای آرام و خواب - بیاراست و بنهاد مشک و گلاب	عطر	مشک
بفرمود تا خادمان سپاه - برند آن بتان را به مشکوی شاه	حرم سرای، شبستان	مشکوی
ز دشت سواران بر آرنه خاک - شود جای بر تازیان بر مغاک	مغاره	مغاک
چو آمد ز ایوان او بانگ جنگ - مغنی به قانون در آورد چنگ	آواز خوان، نوازنده	مغنی
بفرمود دستان که در سیستان - منادی بگوید بهر جا روان	جهرزن، جهرچی	منادی
یکی آسیا دید در پیش ده - نشست پراکنده مردان مه	بزرگ، مهتر	مه
بخندند بر من مهان جهان - از ین بچه در آشکار و نهان	بزرگان	مهان

چنین گفت با رستم اسفندیار - که ای شیر دل مهتر نامدار	بزرگتر	مهتر
بدو گفت شاهها ردا بخردا - جهاندار و بر موبدان موبدا	مغ بد، رئیس مغان، پیشوای روحانی	موبد
به روز و به شب مویه کرد و گریست - پس از مرگ سهراب سالی بزیست	زردهشتی	مویه
سوی میسره گرد نستور بود - از ایرا سپه دار را پور بود	غم	میسره
بدل نره شیر و بتن ژنده پیل - آورد خشت افگنی بر دو میل	طرف چپ، سمت چپ جناح چپ میدان	میل
بیاراست بر میمنه جای خویش - سپهبد بدو لشکر آرای خویش	جنگ، ایسر	میمنه
ز مینو فرستاد زی من خدای - مرا گفت از اینجا به مینو برای	مقیاس فاصله مانند مایل انگلیسی	مینو
نژادش ز افغان سپاهش هزار - همه ناوک انداز و ژوبین گذار	طرف، سمت، جناح راست میدان	ناوک
بکار اندرش نایزه سست بود - ز نش گفت کان سست خود رست بود	جنگ، ایمن	نایزه
چنان دان که آن کارکرد منست - نه از چاره هم نبرد منست	بهشت	نبرد
بیارید پس گفت جام نبید - بیاد تهمتن بلب در کشید	تیر کوچک	نبید
ز بهمن خیر یافت گشتاسب شاه - که آمد نبیره ز زابل براه	تصمیم	نبیره
نبیره جهاندار سام سوار - سوی مادر از تخمه نامدار	جنگ	نبیره
چو آواز اسپان برآمد ز راه - برفتند گردان به نخجیرگاه	شراب	نخجیر
نگه کرد از آن سو به نخجیرگاه - پدید آمدی آن پهلوان سپاه	نواسه، نیسه، نیبسه	نخجیرگاه
غریب و اسیر و نژند و نزار - بخاک اندرون آن تن نامدار	نیکه و نبیره	نزار
بیآمد چنین تا لب هیرمند - همه لب پر از باد و جانش نژند	شکار	نژند
چو این کرده باشم بخواهشگری - ببندم کمر تا که جان نشکری	شکارگاه	نشکری
یکی ساخته نغز طنبور ساخت - همی رزم را پیش خود سور ساخت	لاغر، ضعیف، ناتوان، رنجور	نغز
نگهدار لشکر اکنون توئی - نگه کن بدیشان نگر نغوی	خسته	نغوی
بخندید دستان ز پور جوان - ولی شد دلش بیش از اندوه نوان	پاره نکنی	نوان
نوندی فرستاد و کردش خیر - چو بشنید سام یل پر هنر	خوب، بدیع، نیکو، لطیف	نوند
بسی روز را داده بودم نوید - بسی کرده بودم ز هر در امید	فریب نخوری	نوید
کسی سام یل را نیارست گفت - که فرزند پیر آمد از پاک جفت	نالان، ناتوان	نیارست
نه بیرون توانست کردن ز کام - چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام	نامه، نوت، گزارش	نیام
ز دشت سواران نیزه گذار - سپاهی بیامد فزون از هزار	مژده، بشارت، خبر خوش	نیزه گذار
ز دریا به دریا سپه گسترید - ز لشکر کسی روی هامون ندید	سرزنتش	هامون
یکی دخت شاه سمنگان منم - ز پشت هژبر و پلنگان منم	پوش، غلاف	هژبر
بدین سان همی لشکر آراستند - ز دادار نیکی و هش خواستند	نیزه انداز	هش
نهشت از دلیران خود هیچ یک - که آرند مر باد پا را به تک	دشت	هشتن
ز لشکر بیامد هشیوار بیست - که تا اندر آوردگه کار چیست	حیوان قوی	هشیوار
به پروردمش تا بر آورد یال - شد اندر جهان سر بسر بی همال	هوش	همال
اگر نیستی جز شکست همای - خردمند را دل برفتی ز جای	ماندن	همای
همی گفت هر کس که لهراسب شاه - بمردی ز ترکان تهی کرد گاه	هوشیار	همی
تهمتن همیدون یکی جامی - بخورد آفرین کرد بر جان کی	همتا، انباز، مثل، مانند	همیدون
همیرو چنین تا فریدون شاه - که اصل کیان بود زیبا کلاه	جنگنده خوب	همیرو
از ین مهر آن دخت با فر و هنگ - نماند هیچ بر روی سهراب رنگ	همیشه	هنگ
ز شبگیر تا سایه گسترده هور - همی این بر آن ان بر این کرد زور	همین طور	هور
و ز آنجا به نوش آذر شدند - رد و هیرب را همه سر زدند	همین طور	هیرب
هیونی بر افگند بر سان باد - بنزدیک ماهوی سوری نژاد	هنر و دانش	هیون
	خور، خورشید، آفتاب	
	پیشوای دینی، موبد، استاد دینی	
	شتر و چهر	

ز گاوان ورز و ز گاوان شیر - ده و دو هزارش نوشت آن دبیر	قُلبه	ورز
گرفتش فش و یال اسپ سیاه - ز خون ول شد خاک آوردگاه	رها، آلوده	ول
دو مرد خردمند و بسیار ویر - بمردی و گردی چو درنده شیر	یاد، هوش، فریاد	ویر
چو افراسیابش بدانسان بدید - به پیران ویسه یکی بنگرید	قریه	ویسه
بپرسید کاین کیست و ین ویله چیست - بدینسان خروشیدن از بهر چیست	حیله	ویله
که یارد گذشتن ز پیمان اوی - دگر سر کشیدن ز فرمان اوی	توان	یارد
بدو اندرون یاره و افسر است - که شاه سر افراز را در خور است	رتبه	یاره
کمندش بیاورد هفتاد یاز - به پیش خود اندر فگندش دراز	واحد مسافه، طول یا فاصله، ارش، ارج	یاز
تو کاری که داری نبردی بسر - چرا دست یازی بکار دگر	دست دراز کردن یا اندازه کردن با دستها	یازیدن
زبان و خرد بود و رای درست - بتن نیز یاری ز یران بخت	دانا	یر
شهان در رکابش فزون از هزار - چه اندر یمین و چه اندر یسار	طرف چپ، سمت چپ جناح چپ میدان	یسار
مرا از جهان بی نیازی دهد - میان یلان سرفرازی دهد	جنگ، ایسر	یل
شهان در رکابش فزون از هزار - چه اندر یمین و چه اندر یسار	طرف راست، سمت راست، جناح راست	یمین
ز شاهانی ار پیشه ور گوهری - پدر برزگر داری ار لشکری	میدان جنگ، ایمن	ار
به فرمان یزدان ببايد گشاد - بزند و باست آنچه کردست یاد	یا اگر	است
همه میخ و استون او سیم ناب - ز ابریشم خام او را طناب	مخفف اوستا	استون
هم آتش بمردی بآتشکده - شدی نور نوروز و جشن سده	ستون	آتشکده
از آن آب با خوشه آمیخته - که هست از رگ تاک رز ریخته	معبد زردشتی	آمیخته
درفشی که بُد پیکر آن عقاب - که بود از نخست آن افراسیاب	مخلوط شده	آن
جهاندار چون کرد آهنگ مرو - به ماهوی سوری کنارنگ مرو	مال	آهنگ
چهارم که خوانند آهنو خوشی - همان دست ورزان ابا سرکشی	قصد	آهنو
یر آن باره تا سوی ایران شویم - سوی آن دلیران و شیران شویم	طبقه کسبه کار	خوشی
مرا شوهری بود بازارگان - گزیده همی در میان سران	بارگی، اسپ	باره
که بازاریان میوه دانند سود - کدیور بود مرد کشت و درود	تاجر	بازارگان
سر بانوان دخت کورنگ شاه - در ین باغ بنشسته مانند ماه	تاجران	بازاریان
که هرگز ندیدم بدینسان دلیر - نه ببر بیان و نه آشفته شیر	جمع بانو، زنان	بانوان
چو بشنید سوسن بیآمد بدر - بدو گفت ای مهره پر هنر	جامه رستم	ببر بیان
چو ماهوی دل را برآورد کرد - بدانست کو نیست جز یزدگرد	بیرون	بدر
که برنا دگر چیز جز می نخواست - بدانش که مهمان خام است راست	محاسبه، تخمین	برآورد
بسودی سه دیگر گره را شناس - کجا نیست از کس پریشان سپاس	جوان	برنا
کنونست هنگام کین خواستن - بیاید بسیجید و آراستن	آزمودن، سائیدن	بسودی
چنان کرد برزو بسیج نبرد - که از رنج بر تنش ننشست گرد	آراستن	بسیجیدن
نه بغنود مادرش را درد هیچ - بدینگونه تا روز بد پیچ پیچ	نظم و ترتیب، آمادگی، قصد و اراده	بسیج
هوا ابریست از و بخور عبیر - بخندید بم و بنالید زیر	آسوده بودن	بغنودن
پرستنده ئی سوی در بنگرید - ز باغ اندرون چهره جم بدید	آواز غور	بم
پسر را بهل خود سر خویش گیر - غم من مخور و تو رهی پیش گیر	نگاه کن	بنگر
	رها، آزاد	بهل

بر مرز سقلاب جایست و بوم - بفرمان من سربسر مرز روم	جای	بوم
همه طوق دار و همه حله پوش - بشمشاد مشک و به بیجاده نوش	عقیق، یاقوت، شب	بیجاده
یکی بود همچون کُهِ بیستون - دو بازویشان چون دو ران هیون	نام کوهی	بیستون
پذیره شدش با سپاه گران - همه نیزه داران و جوشن وران	استقبال نمودن	پذیره شدن
پذیرفتش او را ز بی بچگی - ز پری و نادانی و غرچگی	پاداش	پری
همی پادشاهی به بازی کنی - ز پری و ز بی نیازی کنی	پاداش	پری
برهنه سر و پای و بر سر سبوی - به نزدیک چشمه شدم پویه پوی	دوان دوان	پویه پوی
ز شاهانی ار پیشه ور گوهری - پدر برزگر داری ار لشکری	اهل کسبه	پیشه ور
ز فرمان تن آزاده و ژنده پوش - ز آواز پیغاره آسوده گوش	طعنه، سرزنش، ملامت	پیغاره
پس پرده تو یکی دختر است - که بر تارک بانوان افسر است	پیشانی	تارک
بدو آسیابان به تشویر گفت - که جز بینوایی مرا نیست جفت	شرمنده ساختن	تشویر
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه - رها شد بزخم اندر از شاه آه	شکم	تهیگاه
شه جم بران صفه رفتش ز راه - بیاسود لختی در آن سایه گاه	جمشید	جم
برآورد رامشگر ز ابلی - زده چنگ بر چامه کابلی	غزل، سرود، نغمه	چامه
به پیش پدر شد تورک دلیر - بدو گفت کای پر هنر گشته چیر	پیروز، غالب	چیر
جهان دام داریست نیرنگ ساز - هوای دلش دانه و چینه آز	دانه خوردن پرنده	چینه
همه طوق دار و همه حله پوش - بشمشاد مشک و به بیجاده نوش	ابریشم	حله
بهشتی بد آراسته پر ز نور - پرستنده بر پای و بر پیش حور	عروس بهشتی	حور
از آن کار خاقان پر اندیشه گشت - بسوی شبستان خاتون گذشت	خانم	خاتون
نژادت کدامست و شهرت کجاست؟ - که چون تو دلاور بتوران نخاست	بلند شدن	خاستن
دژی بود هر پیل تازان بجنگ - ز هر دژ جهان خشت و پران خدنگ	در کشتی، اطاق کوچک	خدنگ
نباید که خسبد کسی دردمند - که آید مگر شاه را زو گزند	خوابیدن	خسبیدن
خورشها ببرند خوالیگران - همی خورد شاه از کران تا کران	آشپز	خوالیگر
نباشند منشور غور و هری - به برزو سپرد آن ز بهر خوری	خوردن، استفاده نمودن	خوری
از این پس بخیره مرزید خون - که بخت جفا پیشگان شد نگون	بخل	خیره
کنون روز داد است، بیداد شد - سرانرا سر از کشتن آزاد شد	عدالت	داد
تن آزاد و آباد گیتی بروی - بر آسود ار داور و گفتگوی	حکم	داور
درفشی ز پیل سیه پیکرش - همانی ز یافوت سرخ از برش	پرچم، بیرق	درفش
نباید بفرمان شاهان درنگ - نباید که دل شاهان باشد تنگ	توقف	درنگ
بدل گفت این شاه دژخیم نیست - گر از رازم آگه شود بیم نیست	بدخو، بد خلق، جلاد، میر غضب	دژخیم
چهارم که خوانند آهنو خوشی - همان دست ورزان ابا سرکشی	کسبه کار	ورز
بگفت این و از پیش او باز گشت - تو گفتی که با باد دمساز گشت	جفت و همراه	دمساز
خبر یافت ماهوی سوری که شاه - بسوی دهستان برآمد ز راه	نام دهی در خراسان و هم به معنی دهات	دهستان
برین باستان راغ و کوه بلند - کده ساختید از نهیب گزند	دشت	راغ

بنزدیک آن چشمه افگند رخت - بدان ساریان گفت ای نیکبخت	رخت	خیمه
قضا هر دو بر هم رسیدند تنگ - رده برکشیدند و برخاست جنگ	رده	رجه، صف، رسته، قطار
بدین سایه رز پناهد همی - سه جام می لعل خواهد همی	رزم	انگور
سه جام از خداوند این بزم خواه - بمن ده رهان جانم از رنج راه	رهاندن	رها کردن
می و نقل و خوان خواست و آواز رود - رخ خوب و شادی و بزم و سرود	رود	ساز
نه رستم ز روی است و نه ز آهن است - نه او کوه البرز در جوشن است	روی	فلز قلعی
زبرجد طبقها و پیروزه جام - پر از نافه مشک و پر عود خام	زبرجد	سنگ قسمتی سبز رنگ
ز طالع زیون گشته این اخترم - ز سرگشته گردون روان برترم	زیون	خوار
ز زربفت چینی کشیدند نخ - سپاه اندر آمد چو مور و ملخ	زربفت	زر بافت، زر دوزی شده
نباید که باشد جهانجوی زفت - دل زفت با خاک تیره ست جفت	زُفت	زمخت، ترشرو، لئیم
کسی کو ندارد برو تخم و گاو - تو با او به تندی و زفتی مکاو	زُفتی	زمختی
بزنار خونین ببسته میان - خروشنده مانند شیر ژیان	زنار	کمربند
هوا ابریست از و بخور عبیر - بخندید بم و بنالید زیر	زیر	آواز باریک
همه ره ز دانا همی لب گزید - فرود آمد از باره چندی ژکید	ژکیدن	زیر لب از خشم سخن گفتن
بیالای ساج است و همرنگ عاج - یکی ایزدی بر سر از مشک تاج	ساج	پرنده ئی، سنجد خورک
شهیستان مر او را فزون از صدست - شهنشاه ز ین سان که باشد بد ست	سان	طور
ز یاقوت و پیروزه رخشان دو جام - ده اسپ گرانمایه زرین ستام	ستام	افسار، یراق
پوشند گردان به آهن ستور - منم شیر و ایرانیان همچو گور	ستور	حیوان چارپا برای سواری مانند اسپ و استر
بدان تا ببیند ستوران همه - سپارد بدان نره شیران همه	ستوران	حیوانات چهار پا باربر، جمع ستور
هم آتش بمردی باآشکده - شدی نور نوروز و جشن سده	سده	جشن آریائی
بخوبی پری و بپاکی گهر - به پیکر سروش و بچهره پدر	سروش	فرشته
ببرد پی بد سگالان ز خاک - به روی زمین بر نماند مگاک	سگال	اندیشه
کسی کو بود شهریار زمین - نه بازیست با او سگالید کین	سگالیدن	اندیشیدن
سمنبر شده شادمان زین نوید - همی بُد نهانی دلش پر امید	سمنبر	کسی که بدن لطیف، سفید و خوشبو دارد
گزین گوان شهره فرهاد بود - گه رزم سندان پولاد بود	سندان	سنگدان، مرد قوی
همان تیغ و پیکان زهر آبدار - که بر سنگ و سندانش باشد گذار	سندان	مرد قوی و تتومند، گرگ قوی
از آن دو ستاره یکی چنگ زن - دگر لاله رخ چون سهیل یمن	سهیل	ستاره ئی که در یمن درخشش آن خوبتر مشاهده میشود
کسی کاشتی جوید و سور و بزم - نه نیکو بود پیش رفتن به رزم	سور	مهمانی، بزم، جشن
اگر بشنوی پند و اندرز من - تو دانی که نشکبید از شوی زن	شکبیدن	شکایت نمودن
تو گوئی که کوهی است از شنبلید - که باد دمان از برش بر دمید	شنبلید	یک نوع گل
به آمل فرو شد به آب و بمرد - مرا در غم و درد و شیون سپرد	شیون	نال
پذیرفتش او را ز بی بچگی - ز پری و نادانی و غرچگی	غرچگی	نامردی، نادانی
ز بالای مه نیزه بفراشتی - ز پهنای که خشت بگذاشتی	فراشتن	افراشتن، بلند نمودن
جوانی همه پیکرش نیکوئی - فروزنده از و فره خسروی	فره	بزرگی

سپهبد به فرهنگ دارد سپاه - برآساید از درد فریاد خواه	هوش و درایت	فرهنگ
فرامرز چون بشنود این از او - فرو راند خون از دو دیده برو	ریختاندن	فرو راندن
فرو هشته بر گردن افراخته - چو نائی دم اندر گلو ساخته	گذاشته، آویزان نموده	فرو هشته
فسیله بران کوه ما داشتی - شب و روز در دشت بگذاشتی	نهال، شاخه ئی که از درخت ببرند و در زمین غرس کنند	فسیله
بخوان یک غزال یار قوال ما - که باشد مناسب به احوال ما	آواز خوان	قوال
عروسیست می شادی آئین او - که باید خرد کرد کابین او	در کشتی، اطاق کوچک	کابین
گروهی که کاتوزیان خوانیش - برسم پرستندگان دانیش	پرستنده	کاتوز
بدو گفت آنکو بقلب اندرون - ستاده است بر کتف رومی ستون	شانه، دوش، استخوان شانه	کتف
دل و جان دستور باشد برنج - ز اندیشه کدخدائی و گنج	خان، ملک	کدخدا
که بازاریان میوه دانند سود - کدیور بود مرد کشت و درود	زارع، باغبان، دهقان	کدیور
کشاورز بودم در آن دشت و بوم - به برزیگری سنگ پیشم چو موم	دهقان	کشاورز
بدو کفشگر گفت کای خوب چهر - برنجی بگوئی به بوذرمهر	بوت دوز	کفشگر
ز ایوان شاه جهان کنگره - فتادی به میدان او یکسره	تزیینات لب بام ها و برنده ها	کنگره
همی بود تا خویشتن را بکشت - رهی چرخ گردنده کوز پشت	خمیده	کوز
بر سیب لعل و رخ برگ زرد - تن شاخ کوژ و دم باد سرد	کج	کوژ
بسودی سه دیگر گره را شناس - کجا نیست از کس پریشان سپاس	گروه	گره
برآراست جم زود راه گریغ - شبی جست تاریک و بارنده میغ	گریز	گریغ
گزین کرد هشتاد تن نودری - همه گرزدار و همه لشکری	انتخاب	گزین
بدو داد با تیغ و گرز گران - همان پیل بالای بر گستان	یک نوع اسلحه	گستان
یکی گمره بخت برگشته ام - ز گم کردن راه سرگشته ام	راه گم کرده	گمره
مرا این زن پیر چون مادر است - یکی چابک اندیش گندآور است	عافل و دانشمند	گندآور
همی گفت رادا دلیرا گوا - یلا شیردل برزوا پهلوا	دلیر	گو
ز رستم مانا نداری خبر - که گیتی از و گشته زیر و زیر	همانا، گویا	مانا
بر مرز سقلاب جایست و بوم - بفرمان من سربسر مرز روم	سرحد	مرز
کنون تشت می شد به مشکوی ما - برین گونه پر بو شد از بی نا	حرمسرا، بالا خانه، بت خانه	مشکوی
کجا یابم اکنون چه گویم ترا - چو جویم بمویه چه مویم ترا	نوحه و شیون نمودن از مصدر موئیدن	مویم
کجا یابم اکنون چه گویم ترا - چو جویم بمویه چه مویم ترا	زار، نوحه	مویه
بخنده عقیق یمن میم کرد - چو تنگ شکر میم دونیم کرد		میم
چه کردی مر آن سرو نازنده را - چه کردی مر آن ماه تابنده را	ناز کننده	نازنده
تو نیز ای دلارام چندین منال - که از ناله گشتی بکردار نال	نی باریک و سست	نال
چه با ناز بازی چه با بوی و رنگ - چه با عود و مجمر چه با نای و چنگ	آله موسیقی، نی	نای
دو صد سرو بن دید بید و چنار - زده نغز دکانی اندر کنار	لطیف، بدیع، عجیب	نغز
چو مردم بدارد نهاد پلنگ - بگردد زمانه بر او تار و تنگ	خوی	نهاد
سوی بانوی بانوام همه - شبان باشی و با نوانم رمه	مستمندان، بینوایان	نوان

نوشین	روان شیرین، جان شیرین، شراب شیرین	چنین داد پاسخ به مرد جوان - که روزم به از روز نوشین روان
نیارست		به ایوان خویش اندر آمد بلاش - نیارست گفتن که ایدر مباحش
نیزه ور	صاحب نیزه و نیزه انداز	بسالی همه دشت نیزه وران - نیابند خورد از کران تا کران
نیسار	نظامی	صفی بر دیگر دست بنشانند - همی نام نیساریان خواندند
نیسار	نظامی	کجا شیرمردان جنگ آورند - فروزنده لشکر و کشور اند
نیم	نیستم	بت زابلی گفت ازین هر چهار - نیم من جز از تخمه شهریار
همگان	همگان	کجا کارشاه همگان پیشه بود - روانشان همیشه پر اندیشه بود
هنگ	زور، قدرت، هوش	که او را سپارد به فرهنگیان - که دارد سرمایه و هنگ آن
وارونه	سر چپه، معکوس	کنون بخت برگشت و اینگونه شد - تتم در کف دیو وارونه شد
یارمندی	یاری	بود کاخرت یارمندی کند - همه دشمنت دل نژندی کند
یارمندی	یاری	همی گفت کام و بلندی ز تست - بهر سختی یارمندی ز تست
یاره	زهره، توان، طاقت	ابا یاره و تاج و با تخت زر - درفشان ز دیبای رومی گهر
یازید	عمل کردن، انجام دادن (دست یازیدن)	چو هرمز نگه کرد لب را ببست - بر آن کاسه زهر یازید دست
یله	رها	چنان بُد که بر کوه ایشان گله - بُدی بی نگهبان و کرده یله
یوز	مثل پلنگ اما خوردتر در انگلیسی پنتر	چو دیوانه در بند بسته چو یوز - بیارم به چیش تو از نیمروز
یوز	مثل پلنگ اما خوردتر در انگلیسی پنتر	سگ و یوز و بازش ده و دو هزار - که با زنگ زرند و با گوشوار